**به آخر خط رسیدن یک شاعر توده ای و برخی حرفهای ناگفته**

اول گزارش همشهری آنلاین را از صحبتش با هوشنگ ابتهاج(سایه) بخوانید بعد چند جمله من واجب العرض هستم:

به گزارش همشهری آنلاین، الآن سایه تلفن کرد. ذوق کردم .گفتم خوبید؟ به هق‌هق افتاد. زار زد. گفت: فلانی! طاقت من صبور هم دیگر تمام شده است. دلم دارد می‌ترکد. دوست دارم داد بزنم. نمی‌دانم این فریاد را کجا باید بکشم. وقتی می‌گفت "داد" وقتی می‌گفت "فریاد" در صدایش بغض و درد و تظلّم و استیصال گره خورده بود. گفت: نمی‌دانم بر مزار کدام کشته باید بگریم. گریه امانش نداد... گفت: کاش می‌توانستم آنجا باشم. باز گریه نمی‌دهد امان... گفت: انگار در قبرستانی بزرگ ایستاده‌ام و نمی‌دانم بر مزار کدام کشته باید بگریم... مدام تکرار می‌کرد: نمی‌دانم... نمی‌دانم... گفت: فقط حرف این ۱۷۰ نفر نیست. از ایران چیزی نمی‌ماند. از مردم چیزی نمی‌ماند. فردوسی هزار سال پیش گفت: دریغ است ایران که ویران شود... چرا این را نمی فهمند. چرا نمی‌فهمند با دروغ نمی‌شود کشور را اداره کرد؟ چرا نمی‌فهمند که:

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

 گفت: من به آخر راه رسیده‌ام. نگرانم شما جوان‌ترها چه می‌خواهید بکنید؟ نگران آینده آناهید هستم. سرنوشت این بچه‌ها چه خواهد شد.

برخی از حرفهای ناگفته:

خوب، خوب است که جناب سایه معترف شده که به آخر خط رسیده است. به ایشان چه باید گفت؟ حرمت غزلهایش و شعرهایش در سالهای گذشته نمی گذارد تا دهان را باز کنم و آن چه را شایسته او و رفتارش طی حکومت شاه و آخوند است بگویم. راستش را بخواهید اهل این کار هم نیستم. اما دلم به درد می آید وقتی که به یاد می آورم همین پیرمرد در هم شکسته در جوانی هایش هم گلی به سر ما مردم و جامعه روشنفکری ما نزد. تا بن استخوان با رژیم شاه رفت و حتی مانع از پخش ترانه ای در سوک خسرو گلسرخی شد و بعد هم در مقام یک شاعر توده ای تا توانست همین آخوندهای سقله را آب کشید و بلعید. نه تنها در تمام این سالها اعتراضی به آنها نکرد که این همه جوان و روشنفکر را به چه جرمی کشتند؟ این داغ و درفش و زندان و کنده و ساطور را برای چه کسانی به راه انداختند؟ و بالاتر از این ملاقاتهایش با خامنه ای را چه می گوید؟ به واقع که آدمی منزجر می شود از این همه سکوت و خیانت و الان اگر اجازه دهید بگویم اگر نام این به «آخر خط» رسیدن جنابش را من می گذارم پررویی و وقاحت باز دلم آرام نمی گیرد. مطلقا دوست ندارم به یک پیرمرد ریش سفید که کارش شعر و شاعری است از این حرفها بزنم. اما راستی مگر خمینی هم ریش سفید نداشت. مگر خامنه ای هم ریش سفید ندارد؟ و چرا به آنها بگوییم دجال و ضدبشر و به این شاعر مفلوک باج بدهیم و چیزی نگوییم؟ پس من حرف آخرم را با او می زنم. ننگ بر تو ای توده ای. چیزی در تو عوض نشده است. تو همان موقع که کاسة خامنه ای را پر می کردی و می لیسیدی و همین الان که آخر خط را دیده ای همان هستی که بوده ای. مگر خودت فریاد نمی زدی یک توده ای هستی؟ من هم فقط یک حرف با تو دارم. ننگ بر تو که یک توده ای تمام عیار هستی. و دیگر نیازی نیست شرح و بسط بدهم که توده ای یعنی چه؟ به اندازه کافی بی آبرو شده اید